

## وقت منته



### ماجراهای آقای بینز

آقای بینز با شادمانی به دوستش گفت: من بالاخره این پازل رو بعد از ۳ سال حل کردم!  
دوستش گفت: ۳ سال زیاد نیست؟  
او هم گفت: البته که نه! روی جعبه اش نوشته ۳ تا ۵ سال!  
\*  
به آقای بینز گفتند: عجله کنید سوار شوید قطار دارد میرود!  
او هم گفت: کجا میتواند برود؟ بلیط دست من است!  
\*  
آقای بینز از دوستش پرسید: شما در کجا به دنیا آمدید؟  
دوستش پاسخ داد: در بیمارستان.  
آقای بینز تعجب کرد و گفت: مگر مریض بودید؟!

\*\*\*

دوران درک نیست که دوران مدرک است  
نائل شدن به اوج نفهمی مبارک است!  
ما از کتاب و مدرسه فیضی نبرده ایم  
شکر خدا که کار شما روی غلتک است  
با حرف مفت مزرعه را بیمه کرده ایم  
صدها کلاغ پشت سر هر مترسک است  
بر باد رفته را به تماشا نشسته ایم  
تنها نماد شادیمان بادبادک است  
آتش بگیر تا که بدانی چه می کشم  
شاعر درین زمانه به دنبال فندک است  
من گریه های واقعی ام پشت صحنه بود از درد  
خنده کردم و گفتند دلک است!

شاعر: مسلم حسن شاهی

### جایی که زن ها باید به شوهرانشون اعتماد کنن!!!!

زنه دیروقت به خونه رسید، آهسته کلید رو انداخت و درو باز کرد و یکسر به اتاق خواب سر زد.  
ناگهان به جای یک جفت پا دو جفت پا داخل رختخواب دید  
بلافاصله رفت و چوب گلف شوهرش رو برداشت و تا جایی که می خوردند ان دو را با چوب زد و خونین و مالی کرد.

بعد با حرص به طرف آشپزخانه رفت تا آبی بخورد. با کمال تعجب شوهرش را دید که در آشپزخانه نشسته است.  
شوهرش گفت: سلام عزیزم! پدر و مادرت سر شب از شهرشون به دیدن ما اومده بودند. چون خسته بودند بهشان اجازه دادم تو رختخواب ما استراحت کنند.  
راستی بهشون سلام کردی!!

### کارکرد سوئیچ ماشین برای آقایان

سوئیچ ماشین برای خانم ها فقط برای باز و بسته کردن در ماشین استفاده میشه اما برای آقایون:  
خلال دندان؛ گوش پاک کن؛ وسیله در زدن؛ وسیله خاروندن سر، گردن و... و تمام نقاط بدن؛ وسیله دفاعی برای جدا کردن آدامس از ته کفش؛ برای بیرون آوردن سنگ ریزه و یا پیچ از تایر ماشین؛ جدا کردن سنگ از رو نون سنگک؛ قاچ کردن و پوست کندن انواع میوه؛ نوشتن انواع یادگاری؛ جابه جا کردن زغال قلیون و...

امروز تو مترو نشسته بودم کلی هم عصبی بودم؛ یهو یه پیرمرده اومد.  
هیچ کس به رو نیاورد. پا شدم جامو دادم بهش. یه پسره که احساس خوشمزگی می کرد گفت:  
اوه؛ اوه فردین زندهست.  
منم بهش گفتم: ولی من شنیده بودم شعبون بی مخ مرده؛ خیلی تعجب کردم اینجا دیدمت.  
پیرمرده ام نه گذاشت نه بر داشت بهش گفت ماشالا از اون موقع اصلاً تکون نخوردیاا!  
همه ترکیدن از خنده. پسره هم تا زمانی که پیاده شد دیگه اصلا حرف نزد...